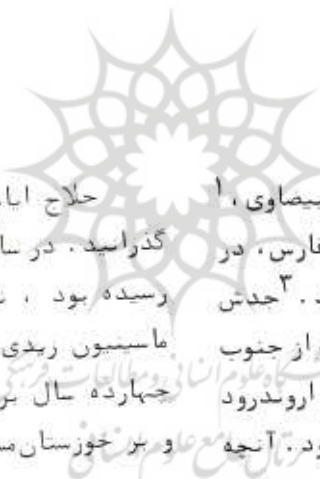


# حسین بن منصور حلاج بیضائی

از کامل مصطفی الشیبی  
ترجمه: عبدالمحمد آیتی



حلاج ایام کودکی را در مکسحانه‌های واسط گذرانید. در سال ۲۵۵ هـ که به سن یازده سالگی رسیده بود، نهجت رنگبان سعی - به قول ماسینیون ریذی<sup>۵</sup> - آغاز شده بود. رنگبان مدت چهارده سال بر دولت عباسی سخت و تار کردند و بر خوزستان مستولی گسند و به سال ۲۵۷ هـ که به بصره هجوم بردند.<sup>۶</sup>

حلاج در اوان جوانی به قصد مصاحبت با سهل بن عبدالله سستری به شوشتر (تستر) رفت. سهل یکی از صوفیان بزرگ در قرن سوم بود (وفات ۲۸۳ هـ ق) و بر قرآن نه روش صوفیه تفسیری نوشته بود. این مصاحبت دو سال به طول انجامید.<sup>۷</sup> به سال ۲۶۲ هـ ق حلاج از شوشتر به بصره

ابومغیث حسین بن منصور بن محمی البیضاوی،<sup>۱</sup> در قریه، طور<sup>۲</sup> در شمال شرقی بیضای فارس، در حدود سال ۲۴۴ هـ ق / ۸۵۷ م متولد شد.<sup>۳</sup> جدش محمی زردشتی بود.<sup>۴</sup> پدرش با خانواده از جنوب شرقی بین‌النهرین، یعنی از راه بصره و اروندرود وارد این سرزمین شد. کارش حلاجی بود. آنچه او را به این منطقه کشید حرفه او بود. زیرا در این نواحی مزارع پنبه فراوان بود و برای حلاجان و یافندگان جای پر درآمدی به حساب می‌آمد. مرد حلاج زن و فرزند را به واسط برد. واسط در آن زمان شهر بزرگ و آبادی بود. در نیمه راه بصره به بغداد. امروز خرابه‌های آن نزدیک مدینه الحی (= کوت الحی) باقی است.

رفت . تا از صحبت عمرو بن عثمان مکی صوفی بزرگ (وفات ۲۹۷ هـ ق ) بهره گیرد . یک سال ونیم نیز در بصره ماند .<sup>۸</sup> در این هنگام انقلاب‌زنگیان به اوج خود رسیده بود . حلاج به بصره رفت تا آنچه را که از سهل بن عبدالله آموخته بود ، در نزد عمرو بن عثمان به کمال رساند و به یاری این استاد ناز به مقامی که در نظر دارد برسد . حلاج اعجاب عمرو بن عثمان را برانگیخت . و عمرو در چهره او نشان خیر و صلاح دید و به انتظار درخشش او در عوالم روحانی و معنوی نشست . در این ایام حلاج را هوای ازدواج در سر افتاد و ام حسین دختر ابویعقوب قطع را به زنی گرفت .<sup>۹</sup> ابویعقوب با عمرو بن عثمان مکی بر سر زعامت صوفیان بصره

رقابت داشت .<sup>۱۰</sup> رقابت این دو پیر که هر یک می‌کوشید حلاج را به خود اختصاص دهد ، موجب شد که حلاج جامع بصره را که جهت عبادت و ریاضت و قرائت قرآن<sup>۱۱</sup> ، اختیار کرده بود ترک گوید و به حلقه ارادت شیخ الطایفه جنید بن محمد بغدادی ، ( وفات ۲۹۸ هـ ق ) درآید و خود را تحت تربیت او قرار دهد . جنید او را به سکون و مراعات فرمان داد .<sup>۱۲</sup> پس از چندی که اوضاع بصره آشفته شده بود ، شهر را رها کرد و به قصد ادای حج روانه مکه شد و مدت یک سال محاور حرم ماند و در کوه‌های عربان مکه سخت‌ترین ریاضات را بر خود هموار ساخت . چنانکه هر روز به یک قرص نان و حره‌ای آب اکتفا می‌کرد و از



- ۱- تاریخ بغداد ، از خطیب بغدادی ، دمشق ، ۱۹۶۵ ، ص ۲۱۶ .
- ۲- همان مأخذ ، ج ۸ ، ص ۱۱۲ .
- ۳- المنحی شخصی لحیة الحلاج شهید الصوفیه فی الاسلام . از ماسینون ، ترجمه عربی : عبدالرحمن بدوی ، ضمن کتاب شخصیات قلغه فی الاسلام ، مصر ، ۱۹۴۶ ، ص ۶۳ .
- ۴- تاریخ بغداد ، ج ۸ ، ص ۱۱۲ .
- ۵- المنحی شخصی : شخصیات قلغه ، ص ۶۵ .
- ۶- تاریخ الشعوب الاسلامیه از کارل بروکلیمان ترجمه نیه منیر البعلبکی . چاپ چهارم ، بیروت ، ۱۹۶۵ ، ص ۱۱۲ .
- ۷- اربعة نصوص ( ابن باکویه ) ص ۲۸ . المنتظم ، از ابن جوزی ، حیدرآباد ۱۳۵۷ ، ج ۶ ، ص ۱۶۰ .
- ۸- اربعة نصوص ( ابن باکویه ) ص ۲۸ . نیز بنگرید به البدایه و النهایه ، ابن کثیر ، مصر ، ۱۳۵۱ - ۸ هـ ق ۱۱۰ - ۱۳۵ و نیز تاریخ بغداد ، ج ۹ ، ص ۲۲۴ .
- ۹- همان مأخذ ، ص ۲۸ .
- ۱۰- نوار المحاضره ، از قاضی تنوخی ، مصر ۱۹۲۱ ج ۱ ، ص ۲۴۸ .
- ۱۱- تاریخ بغداد ، ج ۸ ، ص ۱۱۲ . اربعة نصوص ( ابن باکویه ) ص ۲۸ .

درستی  
 ۱۳۳

آفتاب به سایه نمی‌رفت.<sup>۱۳</sup> در این ایام پس از جدایی از صوفیان ایران با صوفیان مکه صحبت می‌داشت.<sup>۱۴</sup>

چون از مکه بازگشت مردم در او به دیده، یکی از مشایخ می‌نگریستند. او نیز سخت به خود مطمئن بود و از این روراهی مستقل و تازه در پیش گرفت. این قدر تجویبی و سرکشی باعث آن شد که حدودی را که صوفیه مخصوصاً " شیخ الطایفه جنید رعایت می‌کرد بشکند و زبان به شطح گشاید و در مواحید مبالغت ورزد.

شیخ الطایفه را قصد آن بود که از بیم فقها و نیز دولت عباسی که آن روزگار گرفتار قیام زنگیان شده بود و نمی‌خواست که در دسر دیگری تولید شود، اسرار تصوف را پنهان دارد. اما حلاج از آنچه اندیشیده بود باز نمی‌آمد. از این روحانیت شیخ خود عمرو بن عثمان مکی و مستشار خود جنید بغدادی را که شیخ همه صوفیان بود از دست داد<sup>۱۵</sup> و از این پس تنها به قدرت نفس خویش متکی شد.

پس از این مرحله از حیات، حلاج در اهواز - نزدیک موطن قدیمش - به وعظ آغاز کرد و چون میلی به خرقه تصوف نداشت آن را از خود دور ساخت.<sup>۱۶</sup> کلام او در این مواعظ جنبه فلسفی و مابعدالطبیعی داشت؛ چنانکه عامه مردم از آن چیزی در نمی‌یافتند. حلاج گویا موفقیتی را که در نظر داشت حاصل نکرد. پس بار سفر به جانب خراسان بست و در طالقان خراسان، رحل اقامت افکند.<sup>۱۷</sup> در آن نواحی دولتی از شیعیان زبیدی

استقرار داشت. این دولت از سال ۲۵۰ هـ تا سال ۳۵۴ هـ دوام داشت. سامانیان وارث حکومت زبیدیان شدند.<sup>۱۸</sup> چون حلاج را ماندن در آن نواحی ناخوش آمد، همراه گروهی از شیفتگان خویش به اهواز و از آنجا به بغداد رفت تا با خانواده خود زندگی کند.<sup>۱۹</sup> گویا اوضاع بغداد را به سبب خصوصتهای صوفیه با او مناسب حال خود ندید و تا خود را از آن محیط برهاند به قصد حج عازم مکه شد. اما پس از اتمام حج دیگر به بغداد بازنگشت، بلکه ترجیح داد که مدتی از بغداد دور بماند و در دیاری دیگر یاران دیگری به دست آورد. این بود که به سمت مشرق به راه افتاد و راهی دراز در پیش گرفت و رهسپار ترکستان و هند و چین شد.<sup>۲۰</sup> در هند قضای تازه‌ای یافت و به مجاهدات شاق خو گرفت و آموخت که چگونه بر نفس خویش تحکم کند. در اینجا بود که راه و روش نوینی بنا نهاد و به قصد انتشار آن به موطن اصلی بازگشت.

پس از این نیت از هند بازگشت که به مکه رود تا در آنجا آنچه را که از عقاید غیر اسلامی در خاطرش نقش بسته و در وجودش ریشه دوانیده است به درگاه الهی عرضه دارد و آن را به یکسو افکند و در آنجا به جای گوسفند جان خود را در آن راه قربان سازد؛ چنانکه گفت: " دیگران چارپایان را قربان کنند و من دل و خونم را در آن راه قربانی خواهم کرد."<sup>۲۱</sup>

دفعه اخیر در حدود سال ۲۹۱ هـ که حلاج به بغداد بازگشت، پسرش احمد پدر را سخت دگرگون



یافت. <sup>۲۲</sup> از این رو گویند که این سفر هند در حیات روحی او تأثیر بسزایی داشته است و در خلال این سیر آفاق و انفس به آنچه می خواسته رسیده است و به راه و روشی که می پسندیده دست یافته است؛ زیرا مردم را در نهان به روش حدید خویش دعوت کرد. این روش حدید چنان بود که روح را به ریاضات سخت وادارد تا به آنجا رسد که قابلیت دریافت نوری را که تحمل دیدار آن از عهده آدمیان عادی بیرون است پیدا کند و در نهایت

به جایی رسد که بتواند چون اسماء الهی را تعلیم گیرد و چون مسیح مرده را جان بخشد و چون محمد ص زبانش به معجزه بزرگش قرآن ناطق گردد. حلاج در این برهه از حیات خود معتقد بود که هر کس دعوتی آشکار می کند، باید تا پایان راه برود؛ راهی بی برگشت. چنانکه ابلیس رئیس پیشین ملائکه چنان کرد؛ آنگاه که باری تعالی او را به سجده آدم فرمان داد، که موجودی بود از خاک آفریده شده و خاک نسبت به آتش که عنصر

۱۳- همان ماخذ، ج ۸، ص ۱۱۲. در این تاریخ آمده است که: "حلاج برای نخستین بار به مکه آمده بود. یکسال در صحن مسجد الحرام نشست و از جای بر نمی خاست مگر برای طهارت و طواف. و از آفتاب و باران باک نداشت و هر روز گوزه های آب و قرص نانی برای او می بردند. او چهار لقمه می خورد و شربت آبی پیش از غذا و شربتی پس از غذایی آشامید و باقی نان را روی گوزه می گذاشت تا آن را بردارند. گویند جماعتی از صوفیان او را در کوه ابوقبیس بر صخره های نشسته یافتند. در حالی که از عرق او صخره تر شده بود. یکی از آنان به عمر بن عثمان مکی که آنجا ایستاده بود گفت: اگر زنده بهمانی خواهی دید که بر سر او چه خواهد آمد. خدا او را به بلایی بیازماید که طاقت آن نیارد. این مرد می خواهد پایداری خود را به خدا نشان دهد.

معتزلی، مصر، ۱۹۶۵، ج ۱۵ تصحیح دکتر محمود قاسم، ص ۷۲۰.  
 ۱۵ و ۱۶- تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۱۱۲. اربعه نصوص (ابن باکویه) ص ۲۸.  
 ۱۷- المنحی شخصی (ابن باکویه) ص ۲۸.  
 ۱۸- الفکر الشیعی والنزعات الصوفیه از، مصطفی کامل الشیبی، بغداد ۱۹۶۶، ص ۴۳.  
 ۱۹- همان ماخذ.  
 ۲۰- اربعه نصوص (ابن باکویه) ص ۲۸ و المنتظم ابن جوزی، ج ۶، ص ۱۶۱ و رساله ابن تیمیه درباره حلاج ضمن کتاب جامع الرسائل، مجموعه اول، تصحیح دکتر محمد رشاد سالم، مصر ۱۳۸۹ هـ ق، ص ۱۸۸.  
 ۲۱- تهدی الاضاحی و اهدی بهجتی و دمی، رجوع به دیوان حلاج، تصحیح کامل مصطفی الشیبی

۲۲- تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱۱۳.

۱۴- المعنی فی ابواب التوحید، از قاضی عبدالجبار

او بود در درجه‌ای فرودین قرار داشت و ابلیس ترجیح داد که از برتری عنصر خود - آتش - در مقابل خاک دفاع کند. همچنین حلاج می‌گفت که صاحب دعوت باید که به فرعون تاسی جوید آنگاه که موسی او را به نبوت خویش فرا خواند به ندای او پاسخ نداد زیرا نمی‌خواست راه گشاده‌ای را که هر کس در هر جا و هر زمان حق داشت آن را طی کند فرو بندد. ۲۳

بالاخره حلاج معتقد بود که صاحب دعوت باید به مسیح اقتدا کند که خود را قربانی کرد تا گناهان نوع بشر را پاک سازد و تا حجاب جسدانی از چشمانشان دور گرداند و جهل و غفلت و وهم را از اذهان و افهامشان بزداید. فلسفه حلاج در این برنامه‌ای که طرح کرده بود، این بود که اگر مرگی چون مرگ عیسی داشته باشد موجب آن می‌شود که چون مسیح اعتماد مردم را جلب کند و روح او پس از آنکه این قالب مادی را ترک گفت از اوج مقام خویش به مردم بنگرد؛ مردمی که اندک اندک او را شناخته‌اند و دریافته‌اند که فریبشان نمی‌داده بلکه اندیشه‌ای آورده که در آن هنگام زمان را استعداد پذیرا شدنش نبوده است. این است که می‌گفت:

علی دین الصلیب یکن موتی

ولا البطحاء اربید و لا المدینه ۲۴

حلاج مدت ده سال تمام، کار خود را ادامه داد. بشارت به ظهور دولت جان. در این مدت کم کم بعضی دوستان صوفی خود چون شبلی را از دست داد. زیرا آنان از عواقب اندیشه‌ای که او

در سر داشت بیمناک بودند. در این ایام حلاج چون مردی با هدفهای دور و عالی در بغداد می‌زیست. مالی گرد کرد و برای خود خانه‌ای بزرگ ساخت و مردم را به خانه خود دعوت کرد. ۲۵ اما سنگ راه او دولت عباسی بود. این دولت می‌بایست زوال یابد ۲۶ و حلاج برای تحقق این اندیشه به صورت یک رجل سیاسی در آمد و به گرد آوردن همپیمانان و یاران پرداخت. به زودی به علویان پیوست. بدین نیت که نهضتی چون نهضت سرکوب شده رنگین که در ایام صباوت و جوانی شاهد آن بود پدید آورد و دولتی چون دولت زیدیان طبرستان (علویان طبرستان) که در سفرهایش با آن آشنایی یافته بود تأسیس کند.

نیز گویند که به کوفه رفت تا با ابوالحسن علوی که تمایلی هم به صوفیه داشت مشورت کند. این ابوالحسن دوست و مرید ابوعلی خواص (وفات ۲۹۱) بود و در جلسه‌ای که حلاج گفتگومی کرد او نیز حضور داشت. ۲۷ گویا علوی توانایی ورود در این ماجرا را نداشت زیرا حلاج نزد یکی دیگر از علویان که بیشتر از ابوالحسن آمادگی ورود در ماجرا و پذیرش افکار او را داشت رفت. این مرد ابوعمار محمد بن عبدالله هاشمی بود. و از آنجا که حلاج نیز ابوعماره کنیه داشت معلوم می‌شود که مصادقتشان به وحدت و برادری روحانی کشیده بود. ابوعمار هاشمی فرزندیکی از بازرگانان توانگر بود؛ از مادری ربّعی که به تشیع و تصوف هر دو تمایل داشت. از عواملی که به اتفاق این دو کمک بیشتری کرد این بود که هاشمی مذکور با زنی اهواری و از بازرگان-

زادگان آن دیار به نام بنت حانخ (جان خوش؟) ازدواج کرده بود. ۲۸ ابوعمارہ، هاشمی در بصره مجلسی ترتیب داده بود که در آن از مذهب حلاج سخن می‌گفت و مستمعان را بدان دعوت می‌کرد. ۲۹ اتباع حلاج او را به منزلهٔ محمد بن ابی بکر، خال‌المؤمنین، می‌دانستند. ۳۰ محمد بن ابن بکر ربیب علی بود و چون او را به حکومت مصر فرستاد به دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح کشته شد. این ابوعمارہ نظر مصنفین را به خود جلب کرده و بعضی گفته‌اند که پیروان حلاج معتقد بودند که روح محمد بن عبدالله در او حلول کرده است. ۳۱ از این رو او را به لقب "سیدنا" که از القاب مهم و معتبر در نزد آنان بود، خطاب می‌کردند. ۳۲ این زمان، زمان غیبت صفرائ مهدی امام دوازدهم شیعیان اثنی عشری بود. حلاج متوجه این فرقه شد تا شاید با آنان پیمانی بندد که برای سرنگون کردن حکومت عباسی که قدرت را از علویان غصب کرده و چون امویان به دشمنی با آنان برخاسته بود، با او مشارکت کنند. از این رو - چنانکه در کتاب آمده - نزد ابوسهل نوبختی رفت ۳۳ و بعضی گویند با حسین بن روح (وفات ۳۲۶ هـ) سومین نایب خاص امام غایب در زمان غیبت صفری ملاقات کرد. سپس به قم که در آن زمان مرکز مهم شیعیان اثنی عشری بود آمد تا ابوالحسن بن بابویه (وفات ۳۲۹) را با خود همراه کند ولی در اینجا نیز کاری از پیش نبرد. البته اعتقاد او به تشیع آنهم فرقهٔ امامیه در آثار او از جمله کتاب "الاحاطه والفرقان" مشهود است. حلاج در این کتاب

نامهای ائمهٔ دوازده گانه را تا مهدی ذکر می‌کند و سپس می‌گوید که از این جهت شمارهٔ امامان دوازده است که ماههای سال دوازده است ۳۴ و این آیه را "إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشْرَ شَهْرًا" (التوبه، ۳۶.۹) شاهد می‌آورد. اسماعیلیه نیز چنین استدلالی داشتند و هفت امام خود را با هفت سیاره و هفت دریا و هفت روز هفته مقایسه

- ۲۳ - طاسین الازل والالتباس از کتاب الطواسین حلاج، پاریس ۱۹۱۳، ص ۵۰.
- ۲۴ - دیوان حلاج قافیهٔ تون و نیز بتگرید به . الفرق بین الفرق بغدادی، مصر ۱۹۴۷، ص ۱۵۸ - ۸ التبصیر از اسفراینی، مصر ۱۹۴۰، ص ۷۷.
- رسالة الفرقان ابوالعلاء معری چاپ سوم ص ۳۶.
- ۲۵ - اربعة نصوص (ابن باکویه) ص ۲۸. تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۱۱۳.
- ۲۶ - در این معنی ابن ندیم گوید. حلاج مردی جاهل، متهور و نسبت به خلفا جور بود و قصد درهم ریختن دولتش را داشت. القهرست ص ۲۸۳.
- ۲۷ - الفکر الشیعی والنزعات الصوفیه، از نویسنده، ص ۶۹.
- ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ - نشوار المحاضره، ج ۱، ص ۸۴.
- ۳۱ و ۳۲ - نشوار المحاضره، ج ۱ ص ۸۶.
- ۳۳ - نگاه کنید به نشوار المحاضره، ج ۱، ص ۸۱ و تاریخ بغداد ج ۸، ص ۱۲۴ و المنتظم ابن جوزی و نیز روضات الجنات چاپ تهران ص ۲۲۷.
- ۳۴ - البدأ والتاریخ از مقدسی، ج ۵، ص ۲۶.



می‌کردند. ۳۵. حلاجیه می‌گفتند که امامان انواری از نور خدای تعالی و دارای جز الهی هستند. ۳۶

بعید نیست که خواست حلاج آن بوده که قیام خود را علیه بنی عباس با تشیع که سالها هنگام توقفش در ایران و بصره و واسط با آن خو گرفته و در کنفش زیسته بود پیوند دهد. مخصوصاً " جنبش قرامطه در حدود سالهای ۲۷۸ هـ آنگاه که او آن جوانی را می‌گذرانید ، در کوفه و حوالی واسط اوج گرفته بود. ۳۷ ولی اثنی عشریه چنانکه مورخین شیعه و غیر آن آورده‌اند از او روی گردان شدند و گفتند که او می‌خواهد در ریاست دینی و قیادت مذهبی با پیشوایانشان منازعه کند. ۳۸

از تصادفات عجیب آنکه سال ۲۹۹ که این ندیم آن را سال ظهور دعوت حلاج می‌داند سال تأسیس دولت فاطمی است. ۳۹ از این رو مطالب یکی از نامه‌های او که برای شخصی از مریدانش نوشته توجیه می‌شود: " اکنون زمانی فرا رسیده که باید دولت غراء فاطمی ... را اعلام کنی تا حقیقت پرده‌ها از رخ بردارد و عدالت در همه جا گسترش یابد. " ۴۰ در اینجا باید اندکی تأمل کرد؛ ظاهراً " حلاج تا اندازه‌ای روش افکار و اعمال خود را از اسماعیلیان باطنی که در آن روزگار هنوز آراءشان مدون نشده بود و کتابی چون رسائل اخوان الصفا را به وجود نیاورده بودند، گرفته‌است. تا این زمان هنوز این افکار و عقاید همچنان در ذهن و خاطره مریدان بود. رسائل اخوان الصفا در حدود سال ۳۵۲ هـ در بصره پدید آمد. در اینجا به نکته‌ای از رسائل اخوان الصفا در مورد قربانی کردن خود بر آستان

خداوندی می‌پردازیم. اینان قربانی را دو قسم می‌دانند: شرعی و فلسفی. و دیدیم که حلاج چگونه به نوع فلسفی آن اعتقاد داشت.

اخوان گویند: " بدان ای برادر که همچنانکه گفتیم قربانی کردن بر دو نوع است: شرعی و فلسفی و نوع سومی ندارد. اما قربانی شرعی همان است که در حج به آن مأمورند. و فلسفی نیز مثل آن است؛ بدین معنی که باید به وسیله اجساد به خدا نزدیک شد. بدین طریق آن را تسلیم مرگ کرد و نترسید، مانند سقراط؛ آن وقت که جام زهر را نوشید. " ۴۱

امردیگری که حلاج را با اخوان ارتباط می‌دهد این است که اخوان در رسائل خود تصریح کرده‌اند که آنان را یاران و داعیانی است در همه طبقات مردم، از ملکزادگان و امیرزادگان و وزرا و صنعتگران و مزدوران و اشرافزادگان و دهقانان و تجار و مرابطن و عالمزادگان و ادبا و فقها و حاملان دین و کارگزاران و امناء مردم ۴۲ و از این رو یاران خود را در هر تنگی که برایشان پیش آید از این راهها می‌توانند یاری کنند و از اینجا نه غریب است و نه بعید که حلاج وابسته به اسماعیلیه بوده باشد. آنچه مؤید این ظن است این است که داعیان اسماعیلیه هر یک دو نام داشتند: یکی نام اصلی و یکی نام سری. نام اصلی نامی بود که بدان شهرت داشتند. ولی نام سری را فقط مرکز دعوت یا کسانی که به نوعی در امر دعوت با او ارتباط داشتند می‌دانستند. حلاج نیز دو نام داشت یکی حسین بن منصور حلاج و دیگر محمد بن احمد فارسی. ۴۳

کلمه فارسی (یا ایرانی) شاید موهم این باشد که ابو عبدالله صوفی عهده دار نشر دعوت در مغرب عالم اسلامی بود و حلاج این مسئولیت را در مشرق جهان اسلامی بر عهده داشت. و نیز دیده شد که حلاج را اهل سحر و سیرت نجات خوانده‌اند و این نیز با سلوب اسماعیلی ناسازگار نیست زیرا آنها معتقد بودند که باید با هر کس از راهی داخل شد و به میزان عقلش با او گفتگو کرد که در امر مؤثر افتد. اخوان الصفا نیز در رسائل خود به این امر اشارت دارند. چنانکه گویند: "اگر یکی از ایشان را شناختی و در او عقل و خردی یافتی او را به ما بشناسان و بیان کن که در امور دنیوی و معاشی خود در چه راهی قدم می‌زند، تا از آن آگاه شویم و او را در کارش مدد کنیم... و اگر از کسانی است که به علم و حکمت و امور دینی و طلب آخرت راغب است از آنچه خدای عزوجل به ما تعلیم کرده به او تعلیم کنیم و از حکمت خویش به او تلقین نماییم و او را بر حسب میزان عقل و فهمش از اسرار خود مطلع سازیم." ۴۴

از طرف دیگر اسماعیلیه بشارت به مذهبی جامع می‌دادند که با هیچ عقیدتی متضاد نباشد. بدین طریق که هر چیزی را بپذیرند، آنگاه آن را تأویل کنند و در ضمن آرا، خویش بیاورند. و این همان کاری بود که حلاج می‌کرد. یعنی او نیز از عقاید هندیان و ایرانیان و مذاهب متکلمین و فلاسفه و اصحاب کیمیا و طب و سحر برای نشر عقیده و جلب اصناف مختلف مردم استفاده می‌کرد.

در آن سالها که حلاج اظهار دعوت کرد

اوضاع دولت عباسی آشفته بود. از یکسو شورش سال ۲۹۶ که در آن ابن معتز و گروهی از رجال دولت جار خود را از دست دادند، تازه فروکش کرده بود و دیگری سو حکومت علویان زیدی طبرستان و همچنین دولت فاطمی تونس، مرکز خلافت را تهدید می‌کردند. فرامطه که دیگر جای خود داشت؛ آنان بین النهرین را مورد تاخت و تاز خود قرار داده بودند. کمی ارزاق و گرانی اجناس هم مزید بر علت بود.

در سال ۲۹۹ در ایام وزارت علی بن محمد بن موسی معروف به ابن فرات (در سال ۱۳۲ مصادره گشت و کشته شد) دولت عباسی دریافت که حلاج برای بر پا کردن شورش علیه دستگاه خلافت می‌کوشد ۴۵ و این امر را از آنجا دریافت که مردی

- ۳۵ - نگاه کنید به الصله بین التصوف و التشیع از نویسنده، ص ۱۹۸.
- ۳۶ - البدأ والتاریخ از مقدسی ج ۵ ص ۱۲۹.
- ۳۷ - المنتظم ابن جوزی، ج ۵، ص ۱۱۰ و نگاه کنید به تاریخ الشعوب الاسلامیه از بروکلیمان ص ۲۲۹.
- ۳۸ - المغنی از قاضی عبدالجبار، ج ۱۵، ص ۲۷۰.
- ۳۹ - الفهرست، ص ۲۷۰ و ۲۸۴.
- ۴۰ - نشوار المحاضره تنوخی.
- ۴۱ - رسائل اخوان الصفا، ج ۴ ص ۲۱۵.
- ۴۲ - رسائل اخوان الصفا، ج ۴ ص ۲۱۴ و ۲۱۵.
- ۴۳ - هامش تجارب الامم ج ۱ ص ۸۶.
- ۴۴ - رسائل اخوان الصفا، ج ۴ ص ۲۱۵.
- ۴۵ - این ندیم به این امر اشاره کرده است. رجوع کنید به پاورقی شماره ۲۶.



از اهل بصره که از یاران حلاج بود و اینک از او جدا شده بود، ۴۶ پرده از کارش برداشت. در سال ۳۵۱ غلامی از آن حلاج به نام دیاس را گرفتند، مدتی حبسش کردند و پس از آنکه مالی به او دادند و از او تعهد گرفتند که در همه جا به طلب حلاج برخیزد، ۴۷ آزادش کردند ولی در همین سال زنی در شوش پرده از کارش برانداخت و به شرطه خبر داد که در خانه‌ای مردی است به نام حلاج که عده‌ای شب هنگام در تنهان به دیدنش می‌روند و او سخنان منکر بر زبان می‌آورد. ۴۸ ابوالحسن علی بن احمد راسبی (متوفی به سال ۳۵۱) که از واسط تا شهرزور و اهواز و جندی شاپورو شوش را در زیر فرمان داشت او را دستگیر کرد. ۴۹ او حلاج را به حامد بن عباس سپرد. این حامد بن عباس همان است که حلاج در زمان او کشته شد و خود نیز در سال ۳۱۱ مصادره و مقتول شد. علاوه بر حلاج زرش را نیز دستگیر کردند. عاقبت در حالی که او یکی از خدمتگزارانش را هریک بر اثری نشانده بودند به بغداد آوردند و منادی جلو آنها فریاد می‌زد این یکی از قزمطیان است که دستگیر شده و اینک به زندان می‌رود. ۵۰ حلاج را برای تحقیق نزد علی بن عیسی الجراح (متوفی به سال ۳۳۴) بردند ولی او در تحقیق خود به جایی نرسید. حلاج وانمود کرد که صوفی است ساده لوح و ابله و این وزیر که خود از دوستان ارشد و از محبان صوفیه و از حکمت نیز بهره مند بود، تنها به این اکتفا کرد که او را تشهیر کند. این تشهیر بدین طریق بود که ریسمانی از زیر بغلش می‌گذرانیدند و او را چون کیسه‌ای از

جویی می‌آویختند و این کار چند روز بر جسر بغداد ادامه داشت. ۵۱ هر صبح و شام او را تشهیر می‌کردند و منادی ندا می‌داد: سپس پایینش می‌کشیدند و به حبس می‌بردند. گویا این حبس به زودی منجر به قتل نشد. زیرا او را به جرم قرضی بودن گرفته بودند و آنکه قزمطیان کشت و کشتاری را هم موجب شده بودند ولی در آن ایام حکومت عباسی برای حفظ بقای خود نمی‌خواست بد رفتاری با این فرقه را به نهایت برساند. این حوزی در حوادث سال ۳۵۱ می‌نویسد که "وزیر با المقتدر در امر قرامطه گفتگو کرد و او دستور داد با ابوسعید حسن بن بهرام جنابی که بر هجر غلبه یافته بود مکاتبه کند. او نامه طویلی نوشت و در آن نامه او را به طاعت خلفا برانگیخت و از ترک طاعت سرزنش کرد و از اینکه اصحابش اعلان کفر کرده‌اند توبیخ نمود.

وقتی که نامه رسید ابوسعید جنابی به دست خادم صقلابی خود کشته شده بود. ۵۲ اما علی بن عیسی ما یوس نشد و رسولان خود را گفت که نامه را به فرزندان و جانشین او برسانند. ۵۳ آنها در جواب نوشتند که این اتهام به آنها نمی‌چسبد و اگر هم مقاومتی در مقابل دستگاه خلافت داشته‌اند به خاطر دفاع از خود بوده است. چون جواب نامه باز آمد وزیر نامه دیگری نوشت و به آنها وعده‌های خوش داد. ۵۴

این حسن روابط موجب شد که قتل حلاج چند سال تأخیر افتد و او را از زندانی به زندان دیگر منتقل کنند تا بالاخره در یکی از بناهای کاخ خلیفه محبوسش کردند. در این مدت زندان از او افکار و

آثار بسیار به ظهور رسید . چنانکه کتاب طواسین را که تنها کتابی است که از انبوه آثارش بر جای مانده است در آنجا نوشت . ۵۵

مخالفتش گفته اند که در این ایام گروهی از غلامان خلیفه را فریفت و به انواع حیل دلشان را به خود متعایل ساخت . ۵۶ چنانکه به دفاع و حمایتش برخاستند و اسباب راحت او را فراهم کردند . حتی می گویند که او با مردم خارج از زندان مکاتبه داشت . ۵۷

المقتدر جعفر بن المعتضد خلیفه ای ناتوان و متلون بود . به مساعدت حامد بن عباس در سال ۲۹۵ در سیزده سالگی به خلافت نشست و در سال ۳۲۵ در سن ۳۸ سالگی به دست سرداران توطئه گرش کشته شد . ۵۸ در مدت ۲۵ سال خلافت پانزده بار وزرایش را عوض کرد ۵۹ و خودش نیز دو بار از خلافت عزل شد و سه بار جانشین معین کرد . ۶۰ همه این امور دلیل بر آن است که حکومت عباسی در آغاز قرن چهارم به نهایت ضعف و اضطراب رسیده بود . مردانی که خود پرستی و سود جوئی دیدگانسان را کور کرده بود کار مردم را به دست گرفته بودند تا آنجا که در سال ۳۳۴ آل بویه وارد بغداد شدند و چیزی نمانده بود که مجرای تاریخ اسلام را عوض کنند .

اطرافیان خلیفه آن قدر که برای خود تلاش می کردند در فکر دستگاه خلافت نبودند . چنانکه علی بن احمد راسبی ، که ذکرش گذشت ، از همه خراجی که گرد می آورد جز یک میلیون و چهارصد هزار دینار که نسبت به مقاطعاتی که زیر نظرش بود

مبلغ بسیار اندکی بود به خزانه دولت نمی ریخت ؛ اما گفته اند که خود یک میلیون دینار نقدینه داشت و صد هزار دینار ظروف طلا و نقره و هزار چارپا و هزار جامه خز ( حریر ) و هشتاد کارگاه جامه بافی . ۶۱ و نیز مورخان درباره علی بن محمد بن القرات که سه بار وزارت مقتدر یافت ۶۲ نوشته اند که با وجود کرم و مددکاری و حکمت و توجهی که به کار ملک داشت اموالی در حدود ده میلیون دینار گرد کرده

۴۶ - کتاب العیون و الحدایق از مؤلفی مجهول

در حواشی تجارب الامم ، ج ۱ ص ۸۶ .

۴۷ - الفهرست ، ص ۲۷ .

۴۸ - همان مأخذ ، ص ۲۸۴ .

۴۹ - ابن جوزی گوید آنکه حلاج را دستگیر کرد

عبدالرحمن نایب علی بن احمد راسبی بود .

المنتظم ج ۶ ، ص ۱۲۲ .

۵۰ - همان مأخذ ، ج ۶ ص ۱۱۵ .

۵۱ - تاریخ بغداد ج ۸ ، ص ۱۲۷ .

۵۲ - همان مأخذ ، ج ۶ ص ۱۲۱ .

۵۳ - همان مأخذ ، ج ۶ ص ۱۲۱ .

۵۴ - همان مأخذ ، ج ۸ ، ص ۱۲۷ .

۵۵ - المنحی شخصی لحیة الحلاج ، ص ۲۷ .

۵۶ و ۵۷ - تاریخ بغداد ، ج ۸ ص ۱۲۷ .

۵۸ - مروج الذهب سعودی ، مصر ۱۲۸۳ هـ

ج ۲ ص ۲۹۰ .

۵۹ - همان مأخذ ج ۲ ص ۳۹۶ - ۷ .

۶۰ - همان مأخذ ج ۲ ص ۲۹۶ - ۷ .

بود و محصول غله‌اش به یک میلیون دینار می‌رسید. ۶۳  
نیز مورخان آورده‌اند که وزراء کارگزاران بزرگ خلافت  
برای آنکه خود و ایادی و عمالشان در کارهایی که  
می‌کنند مورد عقاب و تنگی واقع نشوند، در تضعیف  
دستگاه قضایی می‌کوشیدند. و گفته‌اند این عیاش از  
اینجاست که گوید "دیدیم که اولین دستگاهی که  
از نظام سیاست ملک روی به انحلال نهاد دستگاه  
قضا بود." ۶۴ و می‌افزاید که این فزونی در حیثیت  
دستگاه قضایی را پایین آورد و کسانی را در آن داخل  
کرد که از حلیه علم عاری بودند. ۶۵ مثلاً "ابو امیه  
احوص بصری را که شغل برزازی داشت به مسند قضاوت  
نشانند زیرا در روزهای که خود متواری بود در خانه  
اومی زیست و از آنجا که بیرون آمد به وزارت نشست. ۶۶  
بنابر این عجب نیست اگر بخوانیم که در سال ۳۰۷  
سیده مادر خلیفه زنی به نام ثعل را که وکیل دخل  
و خرجش بود فرمود که به مظالم نشیند و در عریضه‌های  
مردم در هر روز جمعه نظر کند. او نیز به مظالم  
نشست و قاضی ابوالحسن اشعری را نیز حاضر آورد  
و در دلیل عرض حالها دستورهای عادلانه می‌داد. ۶۷  
کم‌کم چند سال دیگر شغل وزارت نیز بی‌قدر  
گردید و کسانی که لایق آن نبودند عهده‌دارش  
شدند. ۶۸. یعنی وزارت به مزایده گذارده می‌شد  
و حامد بن عباس از همین وزیران بود. حقیقت  
این است که آنچه حامد بن عباس را به منصب  
وزارت آورد عجز دولت عباسی از پرداخت هزینه  
جنگی این ابی‌الساح بود که در آن روزگار خلافت  
را تهدید می‌کرد. ۶۹ این فرات وقتی که دید با  
خارج شدن ری از جنگال خلافت ۷۰ کارها رو به بدی

نهاده است و رواتب سرداران و سربازانی که در  
جبهه می‌جنگیدند ۷۱ به تأخیر افتاده است از  
خلیفه دویست هزار دینار خواستار شد ۷۲ ولی  
خلیفه سرباز زد؛ زیرا او خود ضامن همه مخارج  
و پرداخت همه رواتب شده بود. این فرات از  
حامد بن عباس یک میلیون دینار افزون از مبلغ  
مقاطععه طلبید ولی حامد به نصر حاجب و مادر  
خلیفه المقتدر نوشت و از میزان قدرت مالی و کثرت  
چاکران و غلامان خود فصلی مشبع نگاشت و گفت  
اگر او به وزارت برگزیده شود همه این هزینه‌ها  
را تقبل خواهد کرد. بدین طریق یک محصل مالیات  
مقام وزارت یافت. اما از همان لحظه اول آشکار  
شد که حامد نمی‌تواند به شروط وزارت وفا کند.  
از این رو از دو تن دیگر از وزرای سابق علی بن  
عیسی و ابوعلی بن مقله جهت راندن کارها مدد  
گرفت و مرد با کفایت دیگری چون ابوعبدالله محمد  
بن اسماعیل معروف به زنجی ۷۳ را نیز با آنان  
همراه ساخت و چون با این همه کاری از پیش نبرد  
علی بن عیسی کم‌کم همه کارها را قبضه کرد و او  
خود بیکاره ماند. ۷۴

چون کارها تا این درجه به تباهی کشید  
عواقب ناگواری به بار آورد. مردم گرسنه ماندند،  
و اوضاع آشفته شد و لشکر سرکشی کرد و زمام  
کارها از دست‌ها بیرون شد. زندانیان "زندان  
جدید" شورش کردند و پس از آن عامه در مدینه  
المنصور زندان را شکستند و زندانیان رو به فرار  
نهادند. ۷۵ از یکسو نیز بنی هاشم به سبب تأخیر  
در ارزاق علیه علی بن عیسی بر پا خاستند و به



او آسیب رسانیدند ولی المقتدر فرمان داد تا گروهی از آنان را بگیرند و تأدیب کنند و به بصره تبعید نمایند و راتبه آنها را قطع کرد. ۷۶

با آنکه حامد بن عباس در سال ۳۰۷ از کار معزول شده بود ولی اوضاع به پایه‌ای از نابسامانی بود که خلیفه بار دیگر پس از یک سال مجبور شد که او را به کار دعوت کند. حامد این بار جمع‌آوری خراج سواد بغداد و کوفه و واسط و اهواز و اصفهان را به علی بن عیسی واگذاشت ۷۷ و خود از واسط به بغداد آمد تا بهتر بتواند سرزمینهایی را که مقاطعه کرده بود تحت نظر داشته باشد. ۷۸ ولی مال اندوزی و حرص و سوءسیاست او به خصوص احتکار غلات این بار نیز عامه را برانگیخت؛ چنانکه به خانه‌اش هجوم بردند و غلامان او به دفاع بیرون ریختند و از مردم جماعتی کشته شدند؛ چنانکه نماز جمعه تعطیل شد و خانه خراب گردید و شرطه خانه ویران و پلها به آتش کشیده شد و این در سال ۳۰۸ بود. چون کار بدینجا کشید خلیفه فرمان داد تا انبارها را بکشایند و گندمها را بفروشند. و این اقدام تا حدی اوضاع را به آرامش آورد. ۷۹

حامد بن عباس تا سال ۳۱۱ بر مستد وزارت باقی ماند. گویی سر نوشتش بود که دست به خون حلاج بیالاید و نامش با نام حلاج همراه شود. چنانکه نام قایل با هابیل و یزید با حسین و یهودای اسخریوطی با نام مسیح همراه شد.

در این سالهای آشوب می بینیم که حلاج را از بیم آنکه مبادا یارانش از زندان برهانند پیوسته

از زندانی به زندان دیگر انتقال می دهند. گویا در سال ۳۰۶ که " زندان جدید " مورد حمله واقع شده و گروهی از زندانیان گریخته اند حلاج در آن زندان نبوده است. بنابراین قول ماسینون ۸۰ که می گوید به او پیشنهاد فرار دادند و او از فرار خودداری کرد، دلیلی همراه ندارد. حلاج در این

۶۱ - بنگرید به المنتظم، ج ۶، ص ۱۲۵. و نیز صلة عریب، ص ۴۴. و دول الاسلام ذهبی، ج ۱ ص ۱۴۴ و النجوم الزاهرة از ابن تغری بردی، ج ۳، ص ۱۸۳.

۶۲ - مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۳۹۲.

۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ - المنتظم، ج ۶، ص ۱۹۱.

۶۷ - همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۴۸.

۶۸ - همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۹۱.

۶۹ و ۷۰ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۷۰.

۷۱ و ۷۲ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۷۱. و

بنگرید به المنتظم ابن جوزی، ج ۶، ص ۱۴۷ و ج ۶ ص ۱۸۰.

۷۳ و ۷۴ - المنتظم، ج ۶، ص ۱۴۷ - ۱۴۸.

۷۵ - همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۵۳.

۷۶ - همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۴۷.

۷۷ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۷۱.

۷۸ - المنتظم، ج ۶، ص ۱۵۶. و نیز بنگرید به

الکامل ابن اثیر، مصر، ۱۳۰۲ هـ، ج ۸، ص ۴۳.

۷۹ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۷۱.

۸۰ - المنحنی شخصی للحلاج (ضمن شخصیات قلعه

فی الاسلام، ص ۷۵).

ایام در یکی از زندانهای عمارت خلافت بود .  
حلاج در زندان به سبب حسن عبارت و  
حلاوت منطق و شعر بر طریقهٔ تصوف مریدانی  
یافت .<sup>۸۱</sup> گویند به عبادت پرداخت و زندانیان  
را به اظهار سنت متمایل ساخت چنانکه بدو تبرک  
می‌جستند .<sup>۸۲</sup> از این گذشته کار تألیف و تصنیف  
را ادامه داد و علاوه بر کتاب طواسین که حتماً  
در زندان نوشته است ، کتاب السیاسة و الخلفا را  
نیز برای المقتدر در همانجا نوشت .<sup>۸۳</sup> و نیز  
الذرة را برای نصر القشوری حاجب المقتدر تألیف  
کرد و کتاب السیاسة را به نام حسین بن حمدان  
سرداری که خلیفه به سعایت حامد بن عباس در  
سال ۳۵۶ به قتلش آورد ، نوشت .<sup>۸۴</sup> همچنین در  
میان بزرگان کاخ خلافت هم نفوذی به دست آورد ؛  
چنانکه نصر القشوری ( متوفی به سال ۳۱۶ ) به او  
متمایل شد .<sup>۸۵</sup> علاقهٔ نصر القشوری به حلاج به  
درجه‌ای رسید که نصر با مردی چون علی بن عیسی  
به خاطر او به مخالفت برخاست <sup>۸۶</sup> و حلاج را الشیخ  
الصالح خواند <sup>۸۷</sup> و به پیشگاه خلیفه رقت تا از او  
بخواهد که برای حلاج در زندان خانه‌ای بسازد .<sup>۸۸</sup>  
بدین کار نیز توفیق یافت و چنین کردید که در  
جنب زندان برای او خانه‌ای ساختند و مردم نزدیک  
به یک سال نزد او رفت و آمد داشتند . . .

حلاج حامی دیگری در دستگاه خلافت داشت  
و او شعب مادر المقتدر بود . او کنیزی ام ولد از  
کنیزان المکتفی بود .<sup>۸۹</sup> در زمان المقتدر به السیده  
معروف شد . این سیده زنی متنفوذ بود و کاردان .  
در امور حکومت دخالت می‌کرد و رأی خود را به کار

می‌داشت و دیدیم که چگونه مظالم تشکیل داد .  
سیده که گویا از ترکان بود عامی بود و به ظواهر  
فریفته می‌شد . وقتی که دید مردان و زنانی از  
دربار خلافت به حسین بن منصور روی آورده‌اند  
و از او استدعای دعا می‌کنند او نیز بدان هنگام  
که المقتدر پس از تب رگ زد و سیزده روز تیش  
ادامه یافت ، به عاطفهٔ مادری از حلاج مدد  
خواست .<sup>۹۰</sup> نصر القشوری که خود مرید حلاج شده  
بود او را نزد خلیفه برد و حلاج دعا کرد و تب  
زایل شد . بار دیگر سیده خود بیمار شد این بار  
هم حلاج دعا کرد و او نیز شفا یافت . حادثهٔ دیگری  
که رخ داد این بود که چون المقتدر حکم قتل حلاج  
را صادر کرد بار دیگر او را تب فرو گرفت و این امر  
موجب شد که نصر و سیده بیشتر بر حلاج فریفته  
شوند .<sup>۹۱</sup>

هر چند حلاج در زندان دارالاماره به  
آسودگی می‌زیست ولی هر روز به نحوی از جانب  
حامد بن عباس و گروهش تهدید می‌شد . بالاخره  
سال ۳۵۹ فرا رسید . سالی که خلافت عباسی به  
سبب حکومت حامد بن عباس دچار شورش ملت  
و سرکشی سپاه شده بود . حامد تصمیم گرفت که  
شورشیان را سرکوب کند . بیشتر این شورشیان از  
حنبلیها بودند . نفوذ این فرقه از سال ۲۳۲ که احمد  
بن حنبل علیه متعزله و المتوکل به پشتیبانی او  
برخاست روی به تزاید نهاده بود . در همین سال  
بود که برای ارغام حنبلیان علی بن عیسی ،  
ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورخ مشهور متوفی  
به سال ۳۱۵ را فرا خواند تا با علمای حنبلی

مناظره کند ولی از علمای حنبلی کسی حاضر نشد و طبری به خانه خود بازگشت.<sup>۹۲</sup> این مناظره در ذیقعدة همان سالی بود که حلاج را کشتند. حلاج در بیست و چهارم همان ماه کشته شد.

المقتدر در این اوان جوان بیست و هفت ساله‌ای بود. وقتی که حامد یقین حاصل کرد که اطمینان خلیفه را به خود جلب کرده است متوجه گروه دیگری از مخالفان شد. اینان هواداران حلاج و به طور عموم صوفیه بودند. از جمله این گروه دوست و شاگرد حلاج احمد بن عطاء الادمی بود. این احمد بن عطاء چند روز پیش از حلاج به سبب ضرب شدیدی که هنگام باز حست تحمل کرده بودوقات یافت. احمد در آن ورطه نخواست علیه دوستش سخنی بگوید و نیز به حامد بن عباس اهانت کرد.

حامد بن عباس تا پایه‌های قدرت خود را استوار کند و مال و جاه خود را مصون دارد و نیز از عامه انتقام بگیرد همه خشم و کین و حسد خود را متوجه حلاج کرد. حامد بن عباس خود را با حلاج مقایسه می‌کرد. حامد توانگر بود و حلاج بینوا. حامد جاه و مقامی داشت و حلاج در بند. از جنبه روحی او صرفاً "به مادیات می‌اندیشید و به اقطاع و به خراج و املاک و اراضی و حلاج به نور شعشعانی و حب الهی و تصحیه در راه خدا و زندگی پس از مرگ و امثال این مسائل. از دیگر سوحامد مطرود و مبعوض همگان بود و حلاج محبوب همه؛ چنانکه جاذبه او خدم و حشم دستگاه خلافت حتی سیده مادر المقتدر و نصر حاجب را به خود

جذب کرده بود. همه اینها موجب آن شد که حامد در فرصتی مناسب به حیات او پایان دهد. از این روتا فرارسیدن این فرصت یکی از غلامان راماتور مراقبت از او کرد.

این زنجی دستیار حامد بن عباس گوید که "من و پدرم روزی در مجلس حامد بودیم. بناگاه شتابان از جای برخاست و به راه افتاد و همراه او ما نیز به دارالعامه آمدیم. ما در رواق نشستیم. هارون بن عمران خزانه دار او آمد و رو به روی پدرم نشست و با او به گفتگو پرداخت. در این حال غلام حامد که موکل بر حلاج بود آمد و به هارون اشاره کرد تا بیرون رود. او نیز برخاست و شتابان بیرون رفت و ما نمی‌دانستیم که سبب چیست. پس از لحظه‌ای چند سحت خشمگین و

۸۱ و ۸۲ - تاریخ بغداد ج ۸ ص ۱۱۲.

۸۳ و ۸۴ - الفهرست ابن الندیم، ص ۲۷۲.

۸۵ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳ ص ۳۷۰ و بنگرید

به صلة عرب، برهامش تجارب الامم، ج ۱، ص ۸۶.

۸۶ - اربعة نصوص، النص الثالث، ص ۲۸.

۸۷ - الفهرست، ابن الندیم، ص ۲۷۱.

۸۸ - اربعة نصوص، النص الثالث ص ۲۸ و نیز

بنگرید به البدایه و النهایه، ج ۱۱، ص ۱۴۰.

۸۹ - مروج الذهب مسعودی ج ۲، ص ۳۹۰.

۹۰ - المنتظم ج ۶ ص ۱۳۰.

۹۱ - نشوار المحاضر، ج ۱، ص ۸۳.

۹۲ - المنتظم، ج ۶، ص ۱۵۹.



برافروخته بازگشت. پدرم از سبب حشم او پرسید. گفت: غلامی که موکل بر حلاج است مرا فرا خواند و گفت وقتی که برای حلاج غذا می‌برده، دیده است که او خانه را از جسم خود پر کرده چنانکه هیچ جای خالی از سقف تا زمین و از هیچ طرفی نیست. غلام ترسیده و طبق طعام را از دست‌ها کرده و گریخته است و اکنون از وحشت دچار تب لرزه شده است. ما در این حال بودیم که از جانب حامد به ما اجازه، دخول داده شد. در آن مجلس صحبت غلام در میان آمد. حامد او را فراخواند و او هنوز می‌لرزید و داستان خود را بیان کرد ولی حامد او را دروغگو خواند و به او دشنام داد و گفت من از سیرنگهای حلاج به جان آمده‌ام و به غلام خطاب کرد که: خدا ترا لعنت کند از جلو چشم دور شو. غلام بازگشت و مدتی در همان حالت حیرت و اضطراب بود.<sup>۹۳</sup>

حامد بن عباس معتقد بود که این سیرنگها را حلاج فقط علیه او و برای فریب علامانش به کار می‌برد.

حامد بن عباس همه قوای خود را گرد کرد و دامهای خود را به هر طرف گسترده تا حلاج را چنانکه خواست اوست به دام اندازد. ابتدا به دستگیری همه کسانی که به نحوی با حلاج در ارتباط بودند پرداخت. وی کوشید که از آنها علیه حلاج چنان اقرار می‌گیرد که او را به مرگ محکوم سازد. از کسانی که توفیق کرد حیدره و سمری و محمد بن قنای معروف به ابوالمغیت هاشمی بود.<sup>۹۴</sup> آنگاه خود خانه حلاج را تفتیش کرد و گفت که

در آنجا و خانه محمد قنای چندین دفتر یافته است و در میان نامه‌ها علاوه بر آنکه نام مبلغین او را در خراسان یافته است کتابهایی هم به دست آورده که حلاج در آنها ادعای خدایی کرده است.<sup>۹۵</sup> حامد گفت دفتری هم به دست آورده که به منزله کتاب فقه او بوده و در آن از نماز و روزه و زکوة و حج و سایر عبادات به طریقی خاص سخن گفته است. مثلا "گفته است که اگر کسی سه روز و سه شب بدون افطار روزه‌دارد و در روز چهارم با چند برگ هندیا افطار کند از روزه ماه رمضان معاف است. و اگر در یک شب دو رکعت نماز بخواند و این دو رکعت از سر شب تا صبح به طول انجامد در همه عمر او را از نماز کفایت کند. و اگر در یک روز همه دارایی خود انفاق کند از آن پس نیازی به پرداخت زکوة ندارد. و اگر خانه‌ای بسازد و چند روز روزه بدارد آنگاه با تن عریان برگردد آن طواف کند او را از حج بسنده باشد. و اگر به مقابر قریش رود و بر قبور شهداء طواف کند و اعتکاف کند و نماز بخواند و روزه بگیرد و به اندک چیزی از آن جوونمک ناساییده افطار کند، بامی عمر از عبادت معاف باشد.<sup>۹۶</sup>

حامد به اینها اکتفا نکرد و کوشید تا شرف و حیثیت حلاج را نیز آلوده سازد. ادعا کرد که بازن یا دختر دوست خود سمری که با زن و فرزند او در زندان می‌زیسته‌اند می‌خواسته روابط نامشروع برقرار کند و گفت که از آن زن سخن پرسیده و او ضمن شرحی از سحر و سیرنگ و کفریات دیگر حلاج گفته است که "حلاج نزدیک من خوابیده بود ناگهان

خود را روی من انداخت ، من بیدار شدم و التماس کردم . حلاج گفت آمده بودم ترا برای نماز بیدار کنم " .<sup>۹۷</sup> البته حلاج در این هنگام شصت و پنج سال داشت .

حامد خواست صوفیه را هم علیه او برانگیزد . این بود که ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل ابن عطاء الادمی را که دوست و شاگرد او بود به قصد ارباب و شهادت گرفتن از او علیه حلاج بخواند اما جوانمردی ابن عطاء و علاقه او به استادش سبب شد که رو در روی حامد بایستد و بگوید : " ترا با این حرفها چه کار . تو با اعمال خود از گرفتن اموال مسلمانان وستم کردن به آنها و کشتن ایشان سرگرم باش . ترا با سخن این سروران چه کار ؟ " <sup>۹۸</sup> نتیجه کار ابن عطاء آن شد که دو هفته پیش از مرگ حلاج به جهنم دیگر شرافت و قتل جانگداز مراد و دوست خود را ندید .<sup>۹۹</sup>

حامد بن عباس برای آنکه بیشتر به حلاج دسترسی داشته باشد او را از زندانی که بود به خانه خود آورد و در آنجا به انواع او را مورد اهانت قرار داد . بدین طریق که او را به مجلس خود می آورد و در مقابل حاضران بر سرش می زد و بریش را می کند <sup>۱۰۰</sup> و در این حال او را استنطاق می کرد ولی حتی یک کلمه از او که خلاف شریعت باشد نشنید .<sup>۱۰۱</sup>

پس از چند روز مجلس محاکمه در حضور حامد تشکیل شد . قضات از همان قضات معروف بغداد انتخاب شده بودند . رئیس محکمه ابو عمر الحمادی قاضی جانب شرقی بغداد یعنی محله کرخ بود <sup>۱۰۲</sup>

و قاضی دیگر ابو جعفر السهلول قاضی جانب غربی بغداد معروف به مدینه المنصور <sup>۱۰۳</sup> و دیگر این الاشعری محتسب سابق بغداد که از دیوان قضای شام آمده بود . رئیس محکمه از فرقه مالکی و دو عضو دیگر از حنفیان بودند . از شافعیان و حنبلیان کسی شرکت نداشت . زیرا آنها خود از مخالفان دستگاه خلافت بودند ؛ به خصوص قتل ابن عطاء که به فرقه حنبلی انتساب داشت این حدایی را

۹۳ - تجارب الامم ابن مسکویه ، ص ۷۹ و ۸۵ و نیز سنگریزه الکواکب الدریه فی تراجم سادة الصوفیه ، مصر ۱۹۶۳ ، ج ۲ ، ص ۲۵ .

۹۴ - صلة عرب ( درها مش تجارب الامم ) ، ج ۱ ، ص ۷۹ .

۹۵ - الکامل ، ابن اثیر ، ج ۸ ، ص ۳۹ . تاریخ بغداد ، ج ۸ ، ص ۱۲۶ .

۹۶ - المنتظم ، ج ۶ ، ص ۱۶۳ .

۹۷ - تذرات الذهب از ابن العماد ، ج ۲ ، ص ۲۵۵ . و صلة عرب ج ۱ ، ص ۸۹ و تجارب الامم ، ج ۵ ، ص ۱۵۷ .

۹۸ - اربع مقصوص ( النص الثانی ) ، ص ۲۱ .

۹۹ - تاریخ بغداد ، ج ۵ ، ص ۳۵ .

۱۰۰ و ۱۰۱ - الکامل ابن اثیر ، ج ۸ ، ص ۳۹ .

۱۰۲ - تاریخ بغداد ، ج ۳ ، ص ۴۰۱ .

۱۰۳ - تاریخ بغداد ، ج ۱ ، ص ۲۷۸ . و نیز سنگریزه بالنجوم الراهره ، ابن تعری بردی ، ج ۳ ، ص ۲۲۸ و تذرات الذهب ابن العماد ، ج ۲ ، ص ۲۷۶ .

بیشتر کرده بود.

با آنکه اعضاء محکمه ارضیات مشهور بودند، خصوصا "رئیس آن ابو عمر الحما دی به عدل و حلم و نزاهت و علم ضرب المثل بود ولی حامد بن عباس در انتخاب آنان نظر خاصی داشت. مثلا " مالکیان توبه" زندیق را جایز نمی دانند و ابو عمر از آن جهت انتخاب شده بود که مالکی بود و حلاج متهم به زندیقی. بنابراین حکم قتل از جانب او حتمی بود. در حالیکه مذهب شافعی توبه زندیق را جایز می شمارد. یعنی اگر زندیقی اعتراف کند و توبه نماید آزدادش می کنند. دیگر قصات هم هر یک به منظوری انتخاب شده بودند و نیز حامد با گروه کثیری از شهود به یاری هیئت داوری آمد...

به این محاکمه جنبه مذهبی دادند و قضات از ارباب مذاهب فقهی معروف در آن ایام انتخاب شده بودند تا حکم عادلانه و بر وفق شریعت نمایانده شود. محاکمه حلاج بر مبنای اوراق استنطاق و دیگر مدارکی که حامد بن عباس مدعی او گرد آورده بود و نیز شهادت شهود و نوشته های متهم که بوی رده و خلاف شرع می داد آغاز شد. گفتگو میان حلاج و قضات گرم شد تا مسئله حج را که او در کتاب "الصدق و الاخلاص" آورده بود مطرح کردند. ابو عمر از ماخذ این رأی سؤال کرد. حلاج گفت حکم آن را در کتاب "الاخلاص" حسن بصری (متوفی به سال ۱۱۰) محدث و زاهد مشهور دیده است... ابو عمر قاضی اصرار ورزید که خود کتاب مزبور را درمکه از سر تا بن خوانده و چنین عبارتی در آن نیافته است. در این هنگام آن قاضی حلیم

و با وقار ناگهان خشمگین شد و از زبانش یزید که "یا حلال الدم" یعنی ای کسی که ریختن خونت حلال است. <sup>۱۰۴</sup> حامد که چون عربی به هر چیز متشبث می شد همین عبارت را دستاویز کرد و آن را به عنوان رأی قاضی بر کرسی نشاند. حلاج تصور نمی کرد که این عبارت که ناگهان از دهان قاضی حسته او را تسلیم مرگ کند. این بود که به شدت به احتجاج پرداخت تا آنجا که فریاد زد: "خون من محترم است و کشتن من حرام. جایز نیست که آنچه را که دین درباره دیگران مباح دانسته علیه من تاویل کنید. دین من اسلام و مذهب من سنت است و کتابهای من هنوز در بازار در نزد ورافان موجود است. الله الله خون مرا مریرد" <sup>۱۰۵</sup> حلاج فریاد می زد و قضات به نوشتن حکم مشغول بودند. وقتی که هر کس رأی خود را نوشت نسخه آن را برای المقتدر فرستاد. حلاج این حکم را قبول نداشت و جمع قضات را به مابله فرا خواند تا خدا را حکم قرار دهند و از او بخواهند تا طرف خاطی و گنهکار را کیفر دهد ولی کار پایان یافته بود.

نصر القسوری حاجب خلیفه که از ماجرا آگاه شد به امید الغاء یا تاخیر حکم به سیده مادر خلیفه متوسل شد و او را از عواقب ناگوار قتل حلاج ترساند و گفت می ترسم کیفر قتل این پیر صالح دامن فرزندان را بگیرد. سیده پسر را از اجرای حکم منع کرد ولی المقتدر نپذیرفت و فرمان قتل حلاج را صادر کرد. ناگهان در همان روز به تب دچار شد و این امر بر اعتقاد نصر و سیده افزود



و المقدر را به شک انداخت . خلیفه کسی را نزد حامد فرستاد تا او را از اعدام حلاج بازدارد . حامد حکم را چند روز به تأخیر انداخت تا تب خلیفه زایل شد . این بار به اصرار تمام از خلیفه اجازت طلبید و گفت ای امیر المؤمنین اگر حلاج زنده بماند شریعت را دگرگون خواهد کرد و مردم را به ارتداد خواهد افکند و این خلافت را به زبان خواهد آورد . بگذار او را بکشم . اگر به خلیفه چشم زخمی رسید مرا بکشند . خلیفه اجازه داد و حامد از بیم آنکه مبادا رأی خلیفه دیگر شود در همان روز حلاج را کشت . المقدر طریقه کشتن حلاج را به شکلی قطع تعیین کرد چنانکه پیش از آن کسی را چنان نکشته بودند .<sup>۱۰۶</sup> نخست فرمان تازیانه داد و این در " حد و تعزیر " به کار رود . آنگاه شمشیر و این " جزای زندیقان " بود . آنگاه بردار کردن که با " راهزنان و محاربان " چنین می کردند . آنگاه به آتش سوختن که چون نوعی مثله است در شریعت از آن منع شده است و آویختن سر و دیگر اعضا که کیفر یاغیان بود . و در فرمان آمده بود که باید همه اینها علنا " و در حضور عامه انجام گیرد . خلیفه در ذیل تصدیق حکم نوشته بود که چون قضات به قتلش حکم داده اند و خونش را مباح شمرده اند باید محمد بن عبدالصمد رئیس شرطه حاضر شود و محکوم را به او سپارند . این مسکویه متن حکم را چنین نقل کرده است که " . . . هزار تازیانه بزنند . اگر مرد دستها و پاهایش را ببرند ، آنگاه گردنش را بزنند ۱۰۷ و سرش را بر نیزه کنند یا بسوزند و جسدش را بسوزانند . " ۱۰۸

چون محمد بن عبدالصمد رئیس شرطه بیمناک بود که مبادا یاران حلاج هجوم کنند و او را بربایند ، چنین فرار داد که چون شب تاریک شود با گروهی از استر سواران به خانه حامد آمد و حلاج را به شکل یکی از آن سواران در آورد و در میان اندازد چنانکه شناخته نشود . چنین هم کردند و حلاج را در میان انبوه غلامان حامد به طرف جسر بغداد بردند . آنجا که باید به قتل برسد . این واقعه در شب سه شنبه بیست و هفتم ذی قعدة بود . ۱۰۹ همه آن جمع شب را در اطراف او به پاسانی پرداختند . چون صبح شد بیروش آوردند تا بکشند و او با آن بندهای گران می خرامید و این ابیات از ابونواس را می خواند :

بدمی غیر منسوب      الی شیء من الحیف  
سقانی مثل ما یشر      ب فعل اصیف بالصف  
فلما دارت الکاء      س دعای النطق والسیف  
کذا من یترب الرا      ح مع التئین فی الصف  
در اینجا باید متوجه حقیقتی شد که غالباً

- ۱۰۴ و ۱۰۵ - تجارب الامم ، ج ۵ ص ۱۶۰ و باقی  
مصادر مذکور . و وقیات الاعیان تصحیح مخمد  
محبی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۹۴۸ ، ج ۱ ،  
ص ۴۰۶ .  
۱۰۶ - نسوار المحاصره ، ج ۱ ، ص ۸۳ .  
۱۰۷ - اربعة نصوص .  
۱۰۸ - تجارب الامم ، ج ۵ ص ۱۶۱ .  
۱۰۹ - المنتظم ، ج ۶ ص ۱۶۴ ، و نیز بنگرید به  
تجارب الامم ، ج ۵ ص ۱۶۱ .